KAYNAK: T. Yazıcı-A. N. Tokmak-M. Kanar, ***Eski İran Nesrinden Seçmeler***, **s. 50**

**حکایت**

یعقوب بن لیث پیش از سلطنت مردی فقیر و محتاج بود و در اثنای سلطنت یکی از اغنیای سجستان را مؤاخذه کرد و مال او بتمام گرفت و او را بته نان محتاج ساخت، که روزی آن مرد پیش او آمد، یعقوب ازو پرسید که امروز حال تو چونست؟ گفت: همچنانکه دیروز حال تو بود. گفت: دیروز حال من چون بود؟ گفت: همچنین که امروز حال منست. یعقوب در غضب شد و زمانی سر در پیش انداخت و در خود بجوشید لیکن بر سر انصاف آمد و او را بر آن سخن تحسین کرد و مال او بتمام باز داد.

KAYNAK: T. Yazıcı-A. N. Tokmak-M. Kanar, ***Eski İran Nesrinden Seçmeler***, **s. 53**

**حکایت**

یکی پیش معتصم آمد و دعوی نبوّت کرد. گفت: چه معجز داری؟ گفت: مرده زنده میکنم. گفت: اگر از تو این معجزه ظاهر شود بتو بگروم. گفت: شمشیر تیز بیاورید. معتصم بفرمود تا شمشیر خاصّۀ او را آوردند و بدست مدعی دادند. گفت: ای خلیفه! در پیش تو گردن وزیر تو بزنم و فی الحال زنده سازم. گفت: نیکو باشد. پس روی بوزیر خود کرد و گفت: چه می گویی؟ گفت: ای خلیفه! تن بکشتن در دادن کاری صعبست و من ازو هیچ معجزی نمی طلبم تو گواه باش که من باو ایمان آوردم. معتصم بخندید و او را خلعت داد و مدعی را بدار الشفا فرستاد.